

بزرگ او به شویم حرفها در شکست سپهر پر شده بر برفی است خوش آن مخوی پیش مردان دور و از کوی کج سراخیخ میرسد از فیض نور سبحان آن	که در تمام دور و روزگار پدید است گر بزه انش سر کسری رقیح بر وی است که صاف این خمی خدی در در آید است ببینید دل شغفی است که سحر خیز است	بیارمی که چه جانها نه ام است تقبل یکریه سحری و بناز نیم شب است
عراق و پارس گزنی به ترغرض خاطر بیا که نوین به نظر او وقت بتر است	زبان نموش در یکجای و پان پان بصورت نقل ز صفت کراچ بواجبی است که کام بختی اورا جهان بی سستی است چرا که مصطفوی با شمار بودی است	آن ترک چری چه که در دوش از بر تاریت مر از نظر آن از جهان است بر شمع زلفت از اثر آتش دلروز و در اندر او دمدم از چشمه چشم
اگر چه عرض منزه پیش پادشاهی است پرسی هفت رخ دیو در کمر نه جان ببریند سپر کجی از پیکر پر و شکر و در چرخ کل بیدار کس بکشد آری	هر که مصطفی جان و پایی خم طمی است عنه از نقاب رحامی شیشه طمی است کنونکست در خرم جهان بی او بی است نهان که با بول اینچون بود البوی است	آیا چه خطا دید که از راه شکار رفت کس وقت نیست که از پیر و پیمان آن دو که از سوز مگر مردل مار سیلاب سرنگ در دوزخ آن
بیم جو کرم طاق خافاه و رباط جمال و شرف ز تو چشم است فکر بزار علم و ادب و آسمن ای جواب صنعت و بهره مال ز پیش پیمان زرد	ای ز و صفت پر سیدین و افق قدح ز آن پیشه که گویند که ارواز قمارت	در دورد جانان هر چه از دست دور است در سحر چو کوشیم که از هر دو صحت است عزیمت که غم همه کار و تجارت په جرات که بر تو تو قانون شکار است
دوای درد دل کنون آن مرغ بوی که در سراسر این دنیا در گامه صبی است	اینجی نسیم سحر آرام که بار یک است خفت تا صفت برده او ای این بخت هر که در جهان آینه شکر زلفی بود	منزل آنکه عاشق کش عیار یک است آتش نور کجا و عده و پیر یک است در ضربات پیر سحر که شاک است

CopyRighted by University